

ایستگاه شعر

دل بریان

این گوشه بساطی که بسامان می‌گشت
یعنی چرخه به کام یاران می‌گشت
مرغ چاقی میان فر می‌چرخید
آن سو دل کودکی که بریان می‌گشت



س . س

خاطرات دانش آموزی عید زاکانی

شنبه

جهانبیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی، به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم به ارث مانده ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مدلت و فلاکت و بدبختی بمانی و یک جواز هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»
معلم باز مرا به فلک بست که انگار نصیحت در تو کارگر نمی‌شود. گفتیم: «دفعه پیش هم نصیحت نبود، فلک بود.» گفت: «دیدم! فلک در تو کارگر نیفتاد، حال چگونه می‌خواهی نصیحت خشک و خالی کارگر بیافتد. آن چه پیر در خشت خام ببند جوان عمرا در آیینه قدی ببیند.» معلم مرا از مکتب خانه بیرون کرد.

چهارشنبه

امروز پدر مرا به دکان خیاطی برد. تا شاگرد خیاط شوم. استاد خیاطی کاسهٔ عسل به دکان آورد، خواست که برای کاری بیرون رود. به من گفت: «درین کاسه زهر است، زنهار نخوری که هلاک می‌شوی.» گفتیم: «من با آن چه کار دارم؟» چون استاد برفت، من پارچه‌ای را به صراف دادم و تکه نانی گرفتم و با آن تمام عسل را خوردم. وقتی استاد برگشت، پارچه را طلبید، گفتیم: «مرا مزه تا راست بگویم. یک لحظه که غافل شدم، دزد پارچه را برد.» من ترسیدم که بیایی و مرا بزنی. گفتیم زهر بخورم تا تو بیایی من مرده باشم. آن زهر که در کاسه بود، تمام بخوردم و هنوز زنده‌ام، باقی تو دانی.»

پنج‌شنبه

امروز پدرم مرا نصیحت کرد که: «ای پسر، زبان از لفظ آری حفظ کن و پیوسته لفظ نه بر زبان ران و یقین بدان که تا کارت با نه باشد کار تو بالا باشد و تا لفظ تو آری باشد، دل تو به غم باشد.» سپس گفت: «فهمیدی چه گفتیم؟» گفتیم: «نه.» گفت: «همی خواهی دوباره بگویم.» گفتیم: «نه.» گفت: «می‌خواهی به مکتب خانه بروی؟» گفتیم: «نه.» گفت: «می‌خواهی به دکان خیاطی بروی؟» گفتیم: «نه.»
گفت: «معلوم است که دیگر به تعلیم نیاز نداری که تو خود در به کار بردن لفظ نه استاد شده‌ای.» گفتیم: «نه.»

جمعه

امروز گریه‌ای دیدم که موشی گرفته بود. به فکر افتادم دیوان موش و گریه‌ای بنویسم که در آن موش‌ها دملار از روزگار گریه دریاورند. البته اگر بتوانند.

سنجاق قلبی

یکشنبه

امروز به مکتب می‌رفتم که در کوچه سگی مرا گاز گرفت. درد در تمام وجودم دوید. گفتند: «اگر می‌خواهی درد ساکت شود، آن سگ را غذا بخوران.» گفتیم: «آن گاه هیچ سگی در جهان نماند، مگر آن که بیاید و مرا بگزد.» جماعت خندیدند و من از درد می‌گریستم.

دوشنبه

امروز که از مکتب‌خانه به منزل برگشتم، پدرم سه ماهی بریان به خانه آورده بود. من تا دست به در زدم، مادرم دو ماهی بزرگ را در زیر تخت پنهان کرد و یکی کوچک به میان سفره آورد. من از شکاف در دیدم. چون بنشستم، پدرم از من پرسید که حکایت یونس پیغمبر شنیده‌ام؟ گفتیم: «از این ماهی می‌پرسم تا بگوید.» سرم را پیش ماهی بردم و گوش بر دهان ماهی نهادم. گفتیم: «این ماهی می‌گوید: "من آن زمان کوچک بودم. اینک دو ماهی دیگر از من بزرگتر در زیر تختند. از ایشان بیرس تا بگویند."» پدر و مادرم خندیدند و آن دو ماهی دیگر را هم به سر سفره آوردند.

سه‌شنبه

امروز معلم در مکتب مرا گفت: «طنزی بگو تا بدانم آن چوب‌ها که به پایت نواختم در تو اثر کرده است یا نه؟» گفتیم: «معرکه‌گیری با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری. چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز، سگ ز چنبر

بابابزی منتظر است، شنگول از سُم شویی بیرون بیاید...

بابابزی: یکبار نشد ما از کاه خوابان بلند شویم و بیاییم تا سرو سُم مان را بشوئیم، شنگول خان زودتر از ما نرفته باشد سُم شویی. عجله کن بره، دیرمان شد.

شنگول: سلام بابابزی، بابابزی سلام! به روی چشم. فقط باید نیم ساعت صبر کنی تا این کرم عصاره سنگ نمکی که زدم، به خورد کلاه بره، بعد سرم را بشورم و بیام بیرون.

بابابزی: چه قدر بگویم از این لوازم آرایشی غیر بهداشتی استفاده نکن! شنگول گاکولم! این همه هزینه می کنی، آخرش هم همان بزی هستی که بودی! بناگوشم مو در آورد از بس که تو را نصیحت کردم و هیچ تأثیری بر تو نداشت!

شنگول: باباجانوم چرا عصبانی می شی؟ این کرم معجزه می کنه. همه جوش های سرسیاه را پاک می کنه. تازه روی بزبول های خون هم تأثیرات شگرفی داره!

بابابزی: شگرف! بزبول های خون! تو اصلاً معنی این لغات را می دانی که بعبعشان می کنی؟!

شنگول: اوکی، هر چی شما بگید. حواسم نبود شما به معجزه اعتقاد ندارید.

بابابزی: چرا مهمل می گویی؟ یادت رفته برای از بین بردن چروک پیشانی ات رفتی و بزاکس کردی؟ معجزه اش هم این بود که چهره ات شبیه خر شرک بشود! بیا بیرون دیرمان شد!

شنگول: حالا که این جور شد، امروز می رم پیش دکتر گوگول، دماغم رو عمل می کنم.

بابابزی: تو فقط بیا بیرون، هر گاهی که دوست داری نوش جان کن.

مامان بزی: چه خبره اول صبح، طویله را گذاشتید روی شاخاتون؟! بابابزی، خب چرا سُم شویی فرنگی نمی ری؟

بابابزی: درود بر مامان بزی عزیز، صبح عالی پرتقالی! حبه انگور در آنجا تشریف دارند و منگول هم پشت در نوبت گرفته است... به به، بالاخره شنگول خان تشریف آوردند بیرون. چشم ما روشن!

مامان بزی: من عجله دارم ببخشید.

بابابزی: عجب گیری کرده ایم ها! دو ساعت آرگار مانده ایم منتظر شنگول، حالا هم که نوبتمان شد، شما رفتید. همین کارها را می کنید که حیوان از طویله فراری می شود. باز هم دیرمان شد!



م. مداد رنگی

داستانک

«علم بهتر است یا ثروت؟»

هر سال معلم این موضوع را در کلاس انشاء می داد و ما می نوشتیم که با یاری خداوند قلم را در دست می گیریم... و علم بهتر است. با این همه گذارمان به دانشگاه پولی افتاد. اگر همان پول بی زبان نبود نمی توانستیم وارد دانشگاه بشوم. پس به این نتیجه رسیدم که ثروت مهمتر است. در کلاس ته نشین و ترم اول به طرز وحشتناکی مشروط شدم و فهمیدم که استاد از علم و ثروت مهمتر است. به لطف و مرحمت اساتید واحدهایم یکی یکی پاس شد و فارغ التحصیل شدم. بعد به هر دری زدم کاری پیدا نکردم. تا یکی از آشنایان که رئیس بود مرا در اداره خودشان استخدام کرد. آشنای ما مرتب سمتش تغییر می کرد و از این اداره به اداره دیگری منتقل می شد. ترسیدم که از این اداره برود و بیکار شوم. مسئله را با او مطرح کردم. اطمینان داد که هر کجا برود مرا نیز با خودش خواهد برد و این فرضیه که آشنا از علم و ثروت و استاد مهمتر است برایم به نظریه تبدیل شد. تا اینکه آشنای ما به سفر آخرت رفت و خوب شد که مرا با خودش همسفر نکرد. اما یک ماه بعد بیکاری مجدداً دستم را به گرمی فشرد و حالا واقعاً می دانم که علم همیشه بهتر است.

م. مربا

کاریکلماتور

- وصیت می کنم که در مجلس ختمم از گاز اشک آور استفاده کنند.
- لباس هایم رفع خستگی می کنند، روی چوب لباسی.
- پاییز جوانه می زند، درخت خشک می شود.
- برای آمدن پاییز درختان را خوب می بزد، تابستان.
- تزریق می کند رنگین کمان را در رگ درختان، پاییز.
- م. سر به هوا

- ابر تیره چشم زمین را روشن می کند.
- کلاغ ها به احترام مزارع سوخته سیاه می پوشند.
- نویسنده برای خرید کاغذ، قلمش را فروخت.
- باید گذشته را در گذشته دانست.
- خط های جاده علامتی است برای پیدا کردن رد او که رفته است.

حق تقدم

لغت معنی

از اون لحاظ

شوهر: تنها دلیلی که باعث می شود زنان دنیا همه مردهای عالم را از بین نبرند!

صاف: کف دست بابای من، هر وقت پول می خواستم!

ضایعه: اتفاقی که برای پولدارها می افتد، آن هم در روزنامه!

ضمانت نامه: برگه ای که هنگام خراب شدن وسیله ای که خریده اید، معنی واقعی «مگر»، «اگر»، «غیر از» و... را به شما یاد می دهد.

طاعون: از ابزارهای کشتار جمعی قدیم که با ورود بمب و موشک های جدید لنگ انداخت و رفت.

طالع: بخت را گویند و آن بر دو قسم باشد: سعد و نحس. سعد آن پیدا کردن آشنایی به اداره ای باشد، وقتی که کارت گیر باشد و نحس پیدا شدن آشنایی کار گیر کرده در اداره ای که در آن کار می کنی!

طاووس: کسی که به واسطه پرهایش مطلقاً زیبا یا به واسطه پاهایش مطلقاً زشت باشد.

عامه پسند: چیزی که معلوم نیست فحش است یا تعریف.

عروس: کسی که صبرش را موقع گفتن «بله» می آزمایند.

عینک: عصای دست چشم و وبال گردن دماغ!

غربتی: بنده خدایی که از غربت به تهران بیاید و بیفتد گیر بچه تهرونی ها!
غیض: از سلاح های بعضی ها که الان دارند توی آشپزخانه بهمان چپ چپ نگاه می کنند!

فاحش: تابلو، خفن، مد سال، تیپ جدید!

فارسسی: از شکرهایی که با واردات بی رویه شکر نامرغوب خارجی از مزه افتاده است!

قابل: وقتی با «ندارد» بیاید، یعنی «زود باش رد کن بیادا»!

قاچاق: جریان غیررسمی مبادلات اقتصاد رسمی جهان!

قرض: چیزی که می گویند و پس نمی دهند، یا می دهند و پشیمان می شوند! فاعتبروا یا اولی الابصار!

چهارراه

امثال و حکم من در آوردی

- در مصرف آب، برق، گاز و... صرفه جویی کنید (شرکت صادرات آب، برق، گاز و...).

حکمت میزرا

کنکور رشد

(ب) بستگی به این داشت که آقای ناظم مان کجا نشسته باشد.
(ج) مثل آدم بزرگها دست می زدیم و سخنرانی می کردیم و حالش را می بردیم.
(د) آخر جلسه می پرسیدیم: ای که گفتی یعنی چه؟!)

«کلاس اولیها در روز شکوفهها با اسباب بازی هایشان به مدرسه می آیند.»

نکته: به قیافه معلم بنده خدایی فکر کنید که ۱۰ تا بچه قدونیم قد گریه کنان پیشش آمده اند که: «خانم اجازه! اون اسباب بازی ما را شکست! این اسباب بازی ما را برداشت!...»
مصرع: ما در این بازی همه بازیگریم.
نتیجه: بچههایی که روز قبل یقه پدر و مادرشان را گرفته اند و برای جلوگیری از آبروریزی پیش هم کلاسیها، عروسک بزرگی را که شش ماه بود چشمشان به دنبالش بود، می خواهند.

سؤال: یک بچه خوب باید...؟
(الف) درسش را بخواند تا در آینده آدم بشود.
(ب) به اسباب بازی هایش هم اهمیت بدهد، چون اگر اهمیت ندهد ممکن است سر کلاس منفجر بشود!
(ج) سیم کارت اعتباری نخرد و هی «اس ام اس» ناموفق نفرستد تا رستگار شود.
(د) جواب این سؤال را باید در ستون «با رسم شکل توضیح دهید» بنویسند، به ما مربوط نیست!

نردبان

«۸۰ درصد نوسازی های مدارس انجام پذیرفته است.»
شک فلسفی: اگر ۸۰ درصد نوسازی شده، چرا ۵۳ درصد مدرسه فرسوده داریم؟ اگر ۵۳ درصد ... من کی هستم؟ اینجا کجاست؟ این مدرسه ها را کی نوسازی کرده است؟
بیت: برو درس می خوان، مگو چیست درس! به ده مدرسه، یکمصد و بیس درس
مسئله: ۸۰ از چند درصد؟!)

سؤال: وقتی ۸۰ درصد مدارس ما نوسازی شده باشند، ما باید...

(الف) به بخت خودمان لعنت بفرستیم که جزء آن ۲۰ درصد فرسوده ایم!
(ب) خبر شماره قبل را درباره فرسودگی ۵۳ درصدی مدارس، کاملاً به فراموشی بسپاریم.
(ج) انتقاد سازنده نکنیم و بگوییم که ما اشتباه کردیم.
(د) به بابایمان بگوییم که زودتر خودیاری اش را بدهد تا ما هم برویم قاطی آن ۸۰ درصد!

«همایش علمی مخها تعطیل ویژه دانش آموزان برگزار شد.»
نکته: به خدا خبر واقعی است، به گیرنده هایتان دست نزنید.
مصرع: من در حالت عدم تعادل روحی و تو دیوانه! ما را که برد خانه؟!
نتیجه: مگر مخها چه گناهی دارند که نباید تعطیلی داشته باشند؟!)

سؤال: اگر شما توی این همایش بودید چه می کردید؟
(الف) می خوابیدیم.